

دانشگاه

خوابشان را دزدید!



از دیگران

داستان یک مصادره

fahimekhajooierad@gmail.com

sa.maedeh@gmail.com

me.soleymanir@gmail.com

فهیمه خواجهی

مائده صدیقی

مهدی سلیمانی

دانشجویی
(طرشت ۳،
دانشگاه شریف)

میان داستان ها و خاطره های دانشجویان ساکن خوابگاه، داستان مشترکی بود از یک تیراندازی: «سال ۹۴ به نصفه شبی سروصدای دانشجویها زیاد بود. نمی دونیم سروصدا به خاطر جشن فارغ التحصیلی بود یا مسابقه تیم ملی. روایت ها مختلفه. گویا یکی از همسایه ها از سروصدای زیاد شاکی می شه و با تفنگ بادی ش به طرف خوابگاه تیراندازی می کنه. یکی از دانشجویها هم از پشت تیر می خوره و زخمی می شه. جالبی ش اینه که چند سال بعدش این اتفاق دوباره تکرار می شه.» با شنیدن این روایت پیش فرض های گوشه ذهنمان درباره مشکلات این خوابگاه سست می شوند. چند باری که راهی محله می شویم، لابه لای همان گفت و گوهای اولیه کم کم متوجه می شویم که «مصرف مواد»، سوژه ای که با اسم خوابگاه طرشت ۳ سخت گره خورده است، موضوعیت چندانی ندارد و داستان های دیگری در میان است.

«وقتی رسیدم خونه دیدم پسر با پسرخاله اش گوجه فرنگی برداشته ن زده ن تو سر دانشجویها. چرا بچه من تو سر دانشجویها گوجه می زنه؟ چون کدورت قدیمی از پدرش باقی مونده، چون من براش خاطره تور والیبالی و زمین چمن رو تعریف می کنم که قبل از اومدن خوابگاه توی محله بود. هنوز هم بچه من دانشجویها رو به چشم مزاحم می بینه.» این خاطره را هم یکی از محلی ها در دیدارهای اولیه با ما در میان می گذارد. شنیدن این جنس روایت ها از دانشجویان و اهالی محل که بی ربط به یکدیگر هم نبودند، سرخ هایی دستمان داد و مسیر جدیدی را پیش رویمان باز کرد.



کنار باغی روبه روی خوابگاه ایستاده ایم. تکه های خشک شده چوب، قسمت هایی از دور باغ بزرگ بدون حصار را پوشانده. خانه ای که نصفه ونیمه خراب شده، میانش قرار دارد و تیرهای چوبی و طاقچه خانه قدیمی پیداست. خانم کریمی با بچه هایش مشغول برداشتن تکه چوب های خشک شده از باغ است. یک چشمش به بچه ها است که با تکه های چوب همدیگر را زخمی نکنند و با بقیه حواسش به سؤال های ما جواب می دهد: «طرشت باغ زیاد داشته. به خاطر همین هم خوش آب و هوا بوده. اصلاً یکی از دلایلی که دانشگاه شریف اومد اینجا، باغ ها و آب و هوای خوبش بوده.



عکاس ناشناس

تهران، تصویر تیم فوتبال سامان طرشت که هنوز
روی دیوار ساندویچی ناصرخان مانده

ابتدای دههٔ ۶۰



بشده.» این‌ها را ناصرخان به ما می‌گوید. کلاه شاپو سرش می‌گذارد و معمولاً باکت وشلوار به دیزی سرای معروفش می‌آید. ورزشکار و کشتی‌گیر بوده و لابه‌لای تصاویر ناصر ملک‌مطیعی روی دیوارهای دیزی‌سرا، عکسی هم از تیم «سامان طرشت» گذاشته است از زمانی در زمین ورزشگاه محله بازی می‌کرد. دعوت‌مان می‌کند داخل مغازه و از گذشته خوابگاه می‌گوید. قبل از خوابگاه، زمین آنجا ورزشگاهی مجهز بوده که به گفته او، چمنش از چمن آزادی هم باکیفیت‌تر بوده است. ناصرخان که به گفته اهالی نقش پررنگی در نگهداری از زمین ورزشگاه را داشته، می‌گوید: «اونجا قبلاً زمین فوتبال بود. مسعود اقبالی و منوچهر نظری رو که مربی و داور سرشناسی بودن، با هزینه خودمون آورده بودیم تا با بچه‌ها کار کنن.»

اکثر قدیمی‌های محله زندگی‌شان با ورزشگاه گره خورده بود. از بچه‌ها تا بزرگ‌ترها، در گروه‌های مجزا، هرکدام در طول هفته در زمان مشخصی به ورزشگاه می‌آمدند و از آن استفاده می‌کردند. بعد از ظهر جمعه‌ها هم نوبت استفادهٔ بازنشسته‌ها بود. تیم‌های طرشت که حدود بیست‌تا می‌شدند، معمولاً روزهای جمعه باهم مسابقه می‌دادند. اهالی از پیرو جوان به تماشای مسابقات می‌نشستند و تیم‌ها را تشویق می‌کردند. این بود که پیش از آنکه سروکلهٔ خوابگاه در محله پیدا شود، بیست‌سالی می‌شد که اهالی با ورزشگاه محله خو گرفته بودند. کم‌کم زمزمه‌هایی به گوش رسید از اینکه دانشگاه قصد دارد در زمین ورزشگاه خوابگاهی بنا کند. اهالی تعریف می‌کنند که به دانشگاه

البته دانشجویها خیلی به این چیزا اهمیت نمی‌دن. اصلاً معلوم نیست حواسشون کجاست.» دانشجویها مسیر دانشگاه تا خوابگاه را می‌روند و می‌آیند. پلاستیک‌های خرید به اندازهٔ یک نفر، هندزفری‌های به گوش و سرهای روبه زمین یا آسمان تفاوت آن‌ها با اهالی محله را مشخص می‌کند.

کمی پایین‌تر از جایی که ایستاده‌ایم، باغ دیگری است که قطعات مختلف ماشین‌های اسقاطی را از میان در نیمه‌بازش می‌شود دید. تعدادی از باغ‌ها به تعمیرگاه ماشین تبدیل شده‌اند. تعداد کمترشان هم با درخت‌های توت و خرمالو باقی مانده‌اند. اهالی قدیمی محله جای باغ‌های ازدست‌رفته را خوب می‌دانند و یکی یکی آن‌ها را نام می‌برند. باغ‌هایی که غالباً صاحبانشان آن‌ها را وقف اطعام در حسینیه طرشت می‌کرده‌اند. باغ قدیمی کوچهٔ «باغ کاج» محلهٔ طرشت، یعنی جایی که خوابگاه طرشت ۳ی دانشگاه شریف در آن ساخته شده، یکی از همان باغ‌هایی است که داستان متفاوتی از سایر باغ‌ها پیدا می‌کند. زمین خوابگاه در ابتدا باغی بوده که از قدیم‌ترها وقف و حوالی دههٔ ۴۰ تبدیل به ورزشگاه شده است: «اینجا زمین وقفی حاج عباس قلی طرشتی بوده که گفته بود جز کلنگ ورزشی هیچ چیز دیگه‌ای نباید بهش زده

می‌گفته‌اند زمین ورزشگاه را خراب نکند: «به مهندس نقشه‌کش که او مد اینجا رو ببینه، گفتیم جمع کن برو!» اما گوش دانشگاه بدهکار نبود و می‌خواست به هر قیمتی این کار را انجام دهد، از تهدید و تطمیع گرفته تا استفاده از زور بولدوزر و نیروهای انتظامی.

این ماجراها همه در حالی رخ می‌داد که به قول اهالی، دانشگاه انتخاب‌های دیگری هم برای احداث خوابگاه داشته اما بر زمین ورزشگاه طرشت اصرار کرده است. یکی از خانم‌های قدیمی محله بهمان می‌گوید: «الان دانشگاه زمین دیگه ای رو که نزدیک تر به دانشگاه بوده، تبدیل به ورزشگاه کرده و عوضش اینجا خوابگاه ساخته؛ اصلاً سر در نمی‌آرم وقتی می‌تونست اونجا خوابگاه بسازه و این ورزشگاه رو برای اهالی باقی بذاره، چرا این کارو نکرد.» باقی اهالی هم میان حرف‌هایشان این موضوع را تکرار می‌کنند که زمین‌های موقوفه طرشت زیاد بوده، بنابراین احداث خوابگاه در جاهای دیگری نیز ممکن بوده است. اما انگار کسی از طرف دانشگاه لزومی نمی‌دید با مردم در این باره صحبت کند یا دلایل این تصمیم را توضیح دهد.

«به من گفتن عبور آزاد! به شرطی که دیگه سمت اون زمین نری.»

هنگامی که ماجرای ساخت خوابگاه جدی‌تر می‌شود، اهالی به فکر اعتراض می‌افتند. استشهاد محلی پر می‌کنند و سعی می‌کنند صدایشان را به گوش مراجع قانونی برسانند؛ اما «فایده‌ای نداشت، زورمون نرسید». آن‌ها که از فاصله زمانی دورتری به ماجرا نگاه می‌کنند، فکر می‌کنند اعتراضشان شبیه گل لگد کردن بوده است: «نزدیک به سی‌چهل نفر شهادت دادیم اما اتفاقی نیفتاد. چشم رو می‌گفتن، کار خود شونو می‌کردن.» قدیمی‌ترهای محله که آن روزها خوب یادشان است، می‌گویند برای اعتراض تا مجلس هم رفته‌اند که نتیجه‌ای نداشته است: «پسر من رفت از مجلس نامه گرفت که حق ندارید حتی یک آجر رو جابه‌جا کنید. اما فایده نداشت و گوش شنوایی نبود.»

اهالی راه‌های مختلفی را برای نشان دادن اعتراضشان به کار می‌گیرند. تصویر شهدای طرشت و عکس امام خمینی را دور تا دور ورزشگاه می‌گذارند. که به قول اهالی یعنی اگر مردم طرشت برایشان اهمیتی ندارند، حداقل به این افراد احترام بگذارند و زمین ورزشگاه را خراب نکنند؛ اما دست به هر کاری زدند، فایده‌ای نداشته است. از یکی از پیرمردهای محله می‌شنویم که دانشگاه چند باری که درهای ورزشگاه را به زور باز می‌کرد تا تخریبش کند، فردایش اهالی درها را جوش می‌داده‌اند. درها دوباره باز می‌شد، اهالی دوباره درها را جوش می‌دادند، درها دوباره باز می‌شدند و بازی از نو تکرار. اما سرانجام پای لودرها به محله باز می‌شود.

نشانه‌های آخر از دست رفتن ورزشگاه که پیدا می‌شوند، اهالی دست به تجمع در اطرافش می‌زنند. خاطرات اعتراض به این تصمیم برای آن‌ها هنوز زنده است. تا

از یکی از پیرمردهای محله می‌شنویم که دانشگاه چند باری که درهای ورزشگاه را به زور باز می‌کرد تا تخریبش کند، فردایش اهالی درها را جوش می‌داده‌اند

اعتراضات او را تا اوین هم برده‌اند و تعهد گرفته‌اند که دیگر سمت آن زمین نرود: «به من گفتن عبور آزاد! به شرطی که دیگه سمت اون زمین نری.» اهالی می‌گویند بعد از آن، دیگر کاری از دست آن‌ها برنمی‌آمده است. تا جایی که می‌توانستند، برای نگه داشتن زمین ورزشگاه محله مقاومت کرده‌اند و باقی داستان طبیعتاً از دستشان خارج شده است؛ چون زوری نداشته‌اند و یازورشان به جبههٔ مقابل نمی‌رسیده است: «متأسفانه سنبهٔ زور همیشه به طرف ضعیف بوده.»

بعد از رفتن ورزشگاه، تیم‌های بزرگ و کوچک و گروه‌های مختلفی هم که در آن بازی می‌کردند، از هم پاشید و طرشتی‌ها دیگر جایی برای طرفداری از تیم‌ها، تمرین تیم‌ها و ادامهٔ مسابقاتشان نداشتند. آن اوایل و زمانی که اعتراضات شدت گرفته بود، دانشگاه با ارائهٔ پیشنهاد جایگزین قصد داشت اهالی را راضی نگه دارد. برای مثال به مردم بلیط رایگان استخر می‌داده‌اند، اما فایده‌ای نداشته است: «یه سری از بچه‌ها از زمان تختی کشتی‌گیر و ورزشکار بودن. اعتراض کرده بودن به کار دانشگاه. دانشگاه هم می‌خواست با پیشنهاد جدید مردم رو گول بزنه. به مردم بلیط استخر می‌دادن. اما مگه ما کشته‌مردهٔ استخر بودیم؟»

آنجا که می‌گویند بارها دست به تجمع زده‌اند: «بیست بار اونجا تجمع کردیم. به دانشگاه اعتراض کردیم. شیشه‌های لودر رو شکستیم اما اون‌ها جواب خاصی به ما نمی‌دادن. یک روز هم دیدیم مأمور اومد و همهٔ کوچه‌ها رو بستن و به زور زمین رو تصرف کردن.» زمینی که ناصرخان چند بار بین صحبت‌هایش با حرارت از کیفیت چمن آفریقایی و زیرسازی اصولی و باکیفیتش می‌گفت، خیلی زود تبدیل به زمین باتلاقی می‌شود. بخش درخور توجهی از محله در این مدت درگیر ماجرای ورزشگاه می‌شوند. اهالی خانه‌هایشان را در اختیار معترضان قرار می‌دهند و زن و مرد و جوان جلوی لودرها می‌ایستند. آقای صفاخیل که از تعمیرکاران قدیمی محله است، برایمان تعریف می‌کند که در هیاهوی تجمع، خانهٔ مادرش مکان امنی برای اهالی بوده است. یک در خانه به کوچهٔ باغ کاج، که روبه‌روی ورزشگاه بود باز می‌شد و در دیگر به کوچهٔ عابدینی. مأمورها که می‌آیند، مادرش در دوم را برای اهالی باز می‌کرده و به آن‌ها پناه می‌داده است. یکی دیگر از قدیمی‌ترهای محله هم می‌گوید دنده و کتف پسرش در این درگیری‌ها شکسته است. میان صحبت‌ها می‌شنویم که «زنان و مادران» در میان اعتراضات بوده‌اند. «مریم خانم» و «شهبانو خانم» جلوی لودرها ایستاده‌اند و اجازه نداده‌اند حرکت کنند. وقتی می‌پرسیم چرا این کار را کرده‌اند، پاسخ می‌دهند که بالاخره بچه‌هایشان در این ورزشگاه بازی می‌کرده‌اند و آنجا برایشان مهم بوده است.

بعدتر میان صحبت‌های ناصرخان می‌شنویم که واکنش‌ها در برابر اعتراضات برای او تا مرز تهدید هم پیش رفته است. برایمان تعریف می‌کند از آنجایی که نقشش در مدیریت این ورزشگاه بیش از باقی اهالی بوده، تهدید بیشتری شده است. برای توقف

با رفتن ورزشگاه دیگر جایگزینی برای آن وجود نداشت. با اینکه چند سال بعد ورزشگاه شهدای طرشت در نقطه دورتری از محله تأسیس شد، اهالی برای استفاده از آن باید حتماً هزینه‌ای پرداخت می‌کردند: «اونجا هم که نمی‌تونیم بریم. به بار پسر می‌خواست بره، دیدم فقط برای یکی دو ساعت استفاده باید شصت هفتاد تومن بدن.» اهالی محله زمین ورزشگاهی را که در ساختن و نگهداری اش نقش داشتند و رایگان از آن استفاده می‌کردند، از دست می‌دهند و به جای آن ورزشگاه دورتری نصیبشان می‌شود که باید برایش پول بدهند. مدیریت زمین جدید هم به عهده طرشتی‌ها نیست و مدام در حال تغییر است. به همین خاطر امکان استفاده منظم با قاعده و قانون مشخص برای اهالی وجود ندارد.

«مردم دستشون به جایی نمی‌رسید و تلافی‌ش رو سر دانشجوها درمی‌آوردن»

در سال‌های اولیه بعد از ساخته شدن خوابگاه، درگیری بین اهالی و دانشجویان به بهانه‌های مختلف پیش می‌آید، بهانه‌هایی مثل راه رفتن دسته‌جمعی دانشجوها در خیابان و شلوغ شدن صف نانوائی‌ها با حضور دانشجوها: «ورزشگاه برای مردم اینجا خیلی مهم بود. وقتی از بین رفت، مردم دستشون به جایی نمی‌رسید و تلافی‌ش رو سر دانشجوها درمی‌آوردن. بعد از اومدن خوابگاه خیلی دوام‌رافعه می‌شد. می‌رفتی دم نانوائی نون بخری، می‌دید بیست تا دانشجو تو صفن. هیچ نانوائی‌ای اضافه نشده بود به محله؛ اما جمعیت چرا.» اهالی طرشت یکی از ریشه‌های درگیری با دانشجویان را «تصرف ورزشگاه» محله‌شان می‌دانند. تغییر ورزشگاه به خوابگاه بدون اینکه نظر آن‌ها دیده و شنیده شود، پذیرش این تغییر را برای اهالی ناخوشایند و تحمل‌ناپذیر کرده بود. یکی از قدیمی‌ها از گفتن این حرف‌ها عصبانیتش از آمدن خوابگاه یادش می‌آید، صدایش بالا می‌رود و می‌گوید بعد از این اتفاق خانواده‌اش را برداشته و از این محله رفته است: «من از اینجا فرار کردم رفتم. کسی هم نیست که به این حرف‌ها گوش بده.»

علاوه بر ماجراهای ورزشگاه، حضور خوابگاه در محله‌ای با بافت سنتی و مذهبی همچون طرشت اثراتی به همراه می‌آورد که به دلخوری اهالی و درگیری‌شان با دانشجوها بیشتر دامن می‌زند. یکی از اثرات، از قول اهالی حضور آدم‌های غریبه‌ای است که با فرهنگ آن محله چندان هم خوانی ندارند. محله‌ای با حال و هوای مذهبی که سابقاً درهای خانه‌ها شبانه‌روزی باز بوده و نحوه پوشش و حضور در محله برایشان قاعده‌ای مشخص داشته، حالا با آمدن افراد غریبه که همان دانشجویان باشند، دستخوش تغییراتی می‌شود. اهالی برایمان تعریف می‌کردند که حضور با پیژامه در محله خلاف عرف بود و مجازات آن هم کتک خوردن بود. حالا هر از چندگاهی حضور دانشجویان با لباس نامتناسب با فضای محله تصویر ناآشنایی نیست: «شما خودتون فکر کنید بینین محله ما اعتقاد دارن که به زن و بچه شون بی چادر نباشن. روزه و بساط‌های این شکلی تا دلتون بخواد داریم. شما فقط دو روز بیاین اینجا و ایسین بینین چه شکلیه اینجا.»

یکی از اثرات، از قول اهالی حضور آدم‌های غریبه‌ای است که با فرهنگ آن محله چندان هم خوانی ندارند

«طرشت هنوز تب دارد»

طبق قرار قبلی مان با اهالی محله، متنی را که قرار است در نشریه چاپ کنیم، برایشان می‌بریم تا بخوانیم. با این کار می‌خواهیم نظرشان را بدانیم تا چیزی از قلم نیفتاده باشد و کم و زیاد نشده باشد. در جمع سه نفره‌ای از قدیمی‌های محله نشستیم و بلند از روی متن می‌خوانیم. یکی از آن‌ها می‌پرسد این ماجراها برای چیست و چه کار داریم می‌کنیم. کمی توضیح می‌دهیم، صحبت‌های او هم شروع می‌شود. انگار چیزی را به ناچار برده باشد زیر قالی و الان بخواهد آن را کنار بزند. می‌گوید: «من الانش هم اعتراض دارم. آخه خدا رو خوش می‌آد که این ورزشگاه روز از چنگ ما درآوردین جاش این خوابگاه گذاشته‌ین؟» موضوع هنوز از ذهن اهالی پاک نشده است. در جایی دیگر از محله، یکی از اهالی می‌گوید طرشت هنوز تب دارد و تبش پایین نیامده است: «یکی باید بیاد تبش رو پایین بیاره. کسی نیست که این حرف‌ها رو گوش بده.» هنوز بعد از گذشت سی سال، ماجرای آمدن خوابگاه و از آن مهم‌تر شیوه آمدنش، برای کسانی که از نزدیک درگیر موضوع بوده‌اند، هنوز تازه است. اگرچه حضور خوابگاه به رسمیت شناخته شده و به قول اهالی الان با دانشجویها به صلح رسیده‌اند و کاری به کار همدیگر ندارند، اتفاقاتی همچون تیراندازی به دانشجویان و برخی از تنش‌های گاه‌وبیگاه نشان می‌دهد که داستان خوابگاه و اثراتش هنوز برای مردم حل نشده است. داغ اتفاق برای برخی از اهالی هنوز سرد نشده. از طرفی دیگر نوع نگاهی که باعث به وجود آمدن این شرایط شده، همچنان حاکم است و نشانه‌های آن را می‌شود در تصرف زمین‌های محله با شیوه‌های مختلف، بدون در نظر گرفتن شرایط محله و نظر اهالی دید.

از طرف دیگر جانمایی نامناسب خوابگاه در دسرهایی برای دانشجویها درست کرده که رفت‌وآمد عادی آن‌ها به خوابگاه را دچار دردسر کرده. موقع گفت‌وگو با دانشجویان متوجه شدیم اصلی‌ترین مسئله‌ای که ذهن آن‌ها را به خود مشغول کرده، داستان خفت‌گیری است. از ترس‌هایی که تجربه کرده‌اند گفتند. روی نقشه‌ای که دانشجویها از محدوده خوابگاه کشیدند، جاهایی را که خودشان یا دوستانشان خفت‌گیری شده‌اند نشانمان دادند. کنار خرابه‌ی یکی از باغ‌های رهاشده در محله، سرکوپه‌ی منتهی به خوابگاه و زیرگذری که کنار ایستگاه متروست، از جاهایی هستند که بیشترین احتمال خفت‌گیری برای دانشجویان را دارد. دانشجویها بعد از تاریخ شدن هوا برای رفت‌وآمد به خوابگاه یا اسنپ می‌گیرند یا موبایل و لپ‌تاپ همراه خودشان نمی‌برند. اهالی محله می‌گویند اینجا دانشجویها طعمه‌های خوبی برای معتادان و خفت‌گیرها شده‌اند: «خوابگاه نزدیک باغه و معتادا تو همین باغه‌ها هستن. یه جای دنج پیدا کرده‌ن برای خفت‌گیری. دانشجو بالاخره یه چیزی همراهش هست و خفت‌گیرها می‌دونن که دست خالی برنمی‌گردند.»

در آخرین باری که به محله طرشت می‌رویم، یکی از اهالی که در این رفت و آمدها با هم آشنا شده‌ایم، از ما می‌خواهد که با او در محله گشتی بزنیم. دغدغه‌ای داشت که قبلاً سرنخ‌هایش را لابه‌لای صحبت بقیه اهالی هم شنیده بودیم. در چرخه‌ای که داخل محله با هم می‌زنیم، خانه‌هایی را که دانشگاه شریف یکی یکی در میان بافت محله خریده است، نشان می‌دهد و نگرانی‌اش را بیان می‌کند: «این پژوهشکده فضایی قبلاً یکی از باغ‌های محله بود. این خونه وسطی که می‌بینی، اینو دانشگاه تازه خریده. این یکی خونه قدیمی رو خیلی وقته خریده و فعلاً آزمایشگاهش کردن تا بعد از تملک بقیه خونه‌ها به مجموعه شون اضافه‌ش کنن.» فضاها محله، باغ‌ها و زمین‌های موقوفی حالا کم‌کم به تملک دانشگاه شریف درمی‌آیند و ردپای قدمت محله طرشت را کم‌رنگ‌تر می‌کنند. یکی دیگر از اهالی میان صحبت‌هایش گفته بود که دانشگاه باغ‌های گل درشت محله را نشان کرده است. برای اهالی، آمدن خوابگاه و دیگر مکان‌های وابسته دانشگاه به محله مانند تصرف ذره ذره محله‌شان می‌ماند که نگرانی‌شان را از مداخله هرچه بیشتر دانشگاه در آینده بیشتر می‌کند. مداخله‌ای که اثراتش را به راحتی نمی‌توان دید و وقت آشکار شدنش فرصتی برای جبران‌ش وجود ندارد.

از داستان تبدیل شدن ورزشگاه به خوابگاه بیش از سی سال گذشته. اهالی هنوز هم خانه‌های حوالی خوابگاه را به نام «خونه دم استادیوم» می‌شناسند و مسئله همچنان پابرجاست. دانشجویان به خوابگاه رفت و آمد می‌کنند بدون اینکه تعاملی با اهالی محل داشته باشند. دانشگاه بدون در نظر گرفتن شرایط محله به فکر گسترش خود در محله است. اهالی محل، فضایی برای گفت‌وگو با دانشگاه و دانشجویان ندارند. کسی با کسی سخن نمی‌گوید و گویی آماده شنیدن نیست. صداها در گلو می‌ماند و تب‌ها بالاتر می‌رود.

تصاویر کار میدانی
انسان‌شهر و حوالی
را اینجا ببینید



۱. این گزارش با استفاده از رویکرد و ابزارهای مشارکتی و با همراهی مؤسسه اندیشه انسان‌شهر تهیه شده است. سوزّه و محتوای این گزارش از دل فرایندی بیرون آمده که با بازیگران مختلف خوابگاه طرشت ۳، یعنی اهالی محله و دانشجویان خوابگاه طی شده است.